

بِسْمِ رَبِّ الدُّنْيَا

بُرْدن

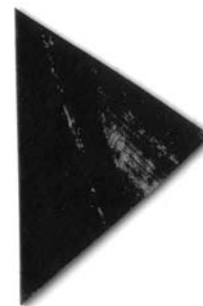
توله گزگها

به

مهد کودک

الهام میزبان

تقدیم به تو که من و ماکارونی را
عاشقانه دوست داری



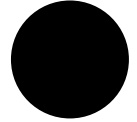
elhammizban7@yahoo.com
www.elm1362.persianblog.ir

بردن
توله گرگها
به
مهدکوی



نشر سایه‌ها

SAYEHA.ORG



این شعر شماره ندارد

یواش ترکیدن توی چند دانه حباب
دوباره چرخیدن، با لباس‌ها در آب
لباسشویی را هی تکان تکان خوردن
کش آمدن زیر شورت و حوله و دامن
به زندگیت، به خانه، به آشپزخانه
به شوهرت سر میز شلوغ صبحانه ↓
نگاه می‌کنی و آب می‌رسد به سرت
دوباره برمی‌گردی به تخت با سرعت

بغل گرفتن یک مرد توی تاریکی
صدای خر خر آرام بعد نزدیکی
لباس پوشیدن بی سر و صدا در شب
دوباره برگشتن توی لحظه‌ها به عقب
به زندگیت، به تختت، به شوهرت در خواب
نگاه می‌کنی آرام و می‌روی ته آب

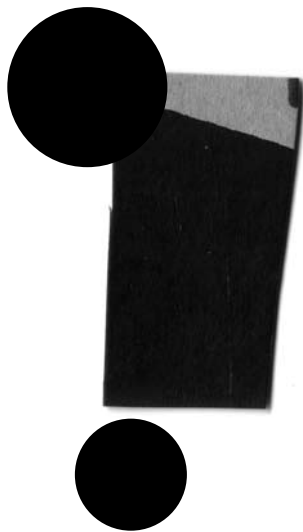


فقط فرو رفتن توی خواب بعد از سکس
خطوط پاک شده در سفیدی وایتکس



دو

باران، کنار شیشه دو گلدان آهنی
 تصویر مه گرفته، تو که غرق رفتنی
 باران، صدای خط خطی نامه‌های من
 باران، صدای هق هق یک آدم آهنی
 من در کنار شیشه فقط خواب می‌روم
 تا واقعاً عبور کنی از شبِ زنی...
 تا دست‌های مضطربت را یواشکی
 از دست‌های یخ‌زده‌ی من جدا کنی
 دارد صدای آخر این شعر می‌رسد
 تو آخرین تصوّر... تو... خسته‌ی منی
 ترمز، صدای پرت شدن از خودم به «کی»؟
 ترمز، صدای جیغِ کمر بندِ ایمنی



سه

مثل یک قصه‌ی بدون هدف، وسط نقش‌های تو در تو
 پرت می‌افتم از دو تا نیمه، این طرف «او»... و آن طرف تر «او»
 چنگ می‌خورده زندگی‌ام به، چیزهایی که باورش سخت است
 هی دوییدن... و هی فرو رفتن، توی تردیدهام تا زانو
 دفترِ مشق کهنه‌ای هستی، به خودم هم دروغ می‌گویی!!!
 برّه‌ی مرده‌ای که می‌پرسم، گرگ کابوس‌های چوپان کو؟
 پنجه‌های سیاه تیزم را، توی جیبِ تو می‌کنم / پنهان ↓
 می‌شوی زیر تخت خوابِ من، توی تصویر یک زنِ ترسو
 دفتری از وسط دو نصف شدم، با خطوطی که گم شده در هم
 آدمی که فرو... فرو رفته، در دلِ نقش‌های این جادو
 مثل دو نقطه در تقابل هم، روی یک تختِ زندگی کردیم
 پنجه‌ی برّه‌ی حریص این سو!
 هق هقِ گرگِ پیر در آن سو!!

چهار

...و مال من بشو، بر هم بزن تعادل را

بریز توی سرم

قطره

قطره

الکل را

که هی سقوط کنم توی آدمی برعکس
که رفت رو به عقب، باغ‌های بابل!! را
که توش حوریهای موبلند داشت یواش
به برق می‌زد، آواز خیس بلبل را!!

برای رقص تو با تکه‌های یکی دختر

که ختم کرده به خود سرنوشت این «پل» را

منی که از ته، بالا می‌آورم خود را

به گند می‌کشم این «الحظه‌ی تقابل را»!!!

تویی که آن طرف هیچگاه افتادی

و دوست داری، این «افتضاح در کل را»!!

من و تو...

من... و تو...

این انتظار بی‌معنی ست

تلاش کن که به هم...

منفجر کن این «پل» را!

پنج

مثل سیگار نیمه خاموشی
زیر کفشی که بعد، با عجله
روی سکو دویده سمت قطار
- «واگن چار؟»
: «بدو همین بغله!»

خوشی هی تکان تکان، خوردن
روی خط‌های تا ابد رفته
کوله‌ای که یواش پر شده است
توی هر روزهای این هفته

تکیه به صندلی سرد زدن
روی تصویر ساکت بیرون
پریش فکرهای سردرگم
در صدای بلند تلویزیون



در سرش پخش می‌شود تصویر
دست‌های فشرده بر گوشش
ایستادن میان واگن‌ها
روی سیگار نیمه خاموشش

آخرین لحظه‌های خویش را
از تکاپوی شهر در بردن
توی خواب عمیق یک کوچه
خوشی هی تکان تکان خوردن

فکر یک جای واقعاً تازه
پریش ذهن روی خط زمان
هیجان توقف آخر
توی یک ایستگاه بی پایان

می‌زند از قطار بیرون... و
دیده انگار قبلاً این جا را
روی سکو هنوز سیگاری
می‌کشد آخرین نفس‌ها را



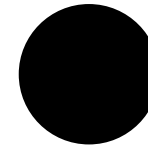


شمش

چسباند عکس غم‌زده‌ی این دوشنبه را
 چسباند دست سرد خودش را به من... به... را / ↓
 راحت نشستم توی خودش، بعد سر کشید
 لیوان دل‌به‌هم‌زده‌ی ششیرانبه را
 یک عمر جمع شد ته بطری که هی فقط...
 یک عمر منتظر بشو تا چوب پنبه را...

این موج می‌رسد که به ساحل جدا شوی!!
 که می‌خورد به بولن یأس آور خدا
 در لحظه‌ی عبور دوتا چوب بستنی
 این بطری سقوط شده در میان آب
 آلوده‌ی مچاله‌ی تنهای خسته است
 این راه می‌رسد به عبور همیشگی
 این راه می‌رسد به عبور از درون خود
 لیوان گنج آب، دو خواب آور قوی ↓
 [موزیک تلخ و خیس صدای فرشته‌ها]
 زن می‌رسد به مرز جهان شکرستنی
 از دست‌های یخ‌زده‌ی یک خدای خواب ↓
 [این راه، چند قرن تمام است بسته است]
 از نقطه‌های تیره و کور همیشگی
 این راه می‌رسد به... [تغلا تمام شد!]

بطری محو... زن که تمام دوشنبه‌ها
 هی سعی... سعی کرد که این چوب پنبه را...



دوازده

[و چند میله، دوشنبه، دوشاخه گل، کمپوت]

کسی سراغ من آمد درون این هَپروت

صدای پاش می آید از آن طرف انگار

کسی سرم را با درد، می زند به فلوت

و ناشیانه به این سطر می رسد کم کم

صدای دوستت دارم

صدای نفس کشیدن با ترس

بعد سکوت

به قلب سنگی دیوار می کند شلیک

فشنگ کاغذی!!! و بوی احمق باروت

تلاش می کند انگار تا عوض بکند

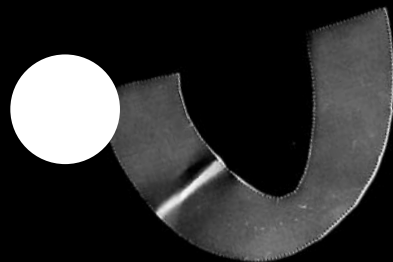
که مشت می زند اما به دختری که سقوط...

.
. .
.



می افتم از بالا روی گریه های زمین
یواش می روم از هوش که کسی هی سووووت...

- «نزن به پنجره اینجور نصفه شب لطفاً
بیا بخواب تو هم پیش من در این تابوت
بغل بگیر مرا از صدای هق هق هام»
صدای حرکت افعال گیج و نامربوط
صدای شعر که یک عمر منتظر... مُرده
صدای گریه که پیچیده لابه لای خطوط



نُه

انگشت‌های مضطربش را یکی به در ↓
 انگار می‌زند به من خسته / خسته‌تر ↓
 باران بی دلیل سه بعد نیمه شب
 از دست‌های بیخ زده‌ی مرد رهگذر
 یک پالتوی بدون بدن، کفش بی‌رمق
 یک جفت چشم خیس که برگشته از سفر ↓
 امشب کنار پنجره‌ام ایستاده است
 - «الهام! می‌شود که دوباره... فقط... اگر...»

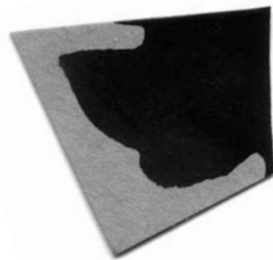
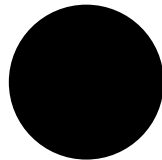
باید بلند شد... و دو تا چای داغ ریخت
 باید نشست و دوخت دو تا رختخواب پر
 باید... دوباره نامه... دوباره قرار... شعر...
 باید امید بست به این مرد مختصر
 باید...

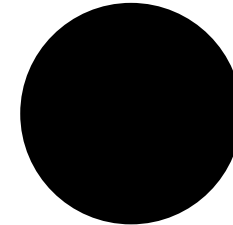
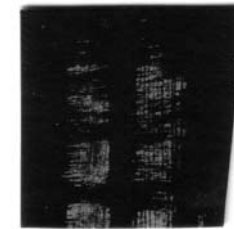
[تمام حافظه‌ام درد می‌کند]

باید...

[دوچای سرد، دو تا قرص بی‌اثر]

آرام توی زندگی‌اش گریه می‌کند
 کبریت می‌زند به خودش... و به مرد «تر»





۵د

هر شب پل هوایی غمگینی، خواب مرا کنار تو می‌بیند
 هر شب سقوط می‌کنم از دستش، بر کوچه‌های یخزده‌ی مشهد
 هر شب مرور می‌کنم از آخر، تصویرهای زندگی‌ام را... و ↓
 تحمیل می‌شوم به خودم هربار، در تکه‌های یک بدن مرتد
 یک مشت قرص بی‌اثر اعصاب، یک تختخواب دلهره و کابوس
 ترس از وقوع حادثه‌ای مرموز، با احتمال نسبی صددرصد!!!
 من را بلند می‌کند از دنیا، هر شب صدای تلخ و پریشانی
 هی فحش می‌دهد که: برو احمق!!! هی داد می‌زند
 که...
 که تو...
 باید...

هل می‌دهد مرا به شبی تاریک، هل می‌دهد مرا به ته دنیا
 مثل جنازه‌ای که هراس آلود از مرزهای مردگی‌اش هی رد ↓
 می‌شد زنی که شکل خود من بود، با چشم‌های قهوه‌ای روشن
 با نذرهای کوچک خوشبختی، با ترس‌های ساده‌ی بیش از حد
 بالا می‌آورم همه‌ی خود را، روی وجود مسخره‌ی این پل
 که بودنش درون خودم یک عمر، حال مرا فقط به... به هم می‌زد
 بالا می‌آورم بدن خود را، از پله‌های یخزده‌ی این پل
 لبخند می‌زنم به خودم... و بعد
 تقدیم می‌شوم به شب مشهد

یازده

« مفعول و فاعلات و مفاعیل و فاعلن
این شعر را ادامه نده، عاشقم نکن! » ۱

مثل صدای مضطرب و تلخ بیت قبل
مثل عبور گنگ کسی از میان دود
تو آمدی که سعی کنم عاشقم شوی
با شعرهای گیج و دو پلک تر حسود ↓
که وقت بوسه، وقت... خودش را مچاله کرد
از من گرفت عکس قشنگ تو را چه زود

حالا نشسته‌ام وسط خوابی از خودم
حالا نشسته‌ام وسط دختری کبود ↓
که ژاکتش درون تنش غرق می‌شود
از ضربه‌های ممتد باران که هی فرود ↓
آمد... و مشق‌های مرا خط زد و گذشت
آن مرد رفته بود...
...
آن مرد رفته بود...

سبزی سبزه

سبزی تازه شسته شده توی یک سبید
 بوی برنج دم نکشیده که تا ابد ↓
 پر کرده است هر تَرَک و درز خانه را
 قد می‌کشند بعد دو تا دانه‌ی جدا ↓
 در قاشق فشرده شده توی مِشت من
 آرام می‌خورد نفس تو به پشت من
 زل می‌زنی به دست من و کارد روی میز
 به دسته‌های کوچک سبزی که ریز... ریز...

زل می‌زنی به دست خودت توی خون داغ
 به «بغض بیست ساله‌ی من» گوشه‌ی اتاق
 به صورت کبود شده بین گریه‌هام
 به نفرت بزرگ شده در ته صدام
 با دست می‌کشی بدنتم را کمی جلو
 پاشیده است به همه جا خون، تلو... تلو... ↓
 می‌افتی از کنار اُپن طاقباز، بعد ↓
 کبریت می‌زنم به سر شیر گاز، بعد...

سیگار نیم سوخته‌ی شعله ور شدن
 به شیشه‌ی مقابل خود خیره‌تر شدن
 دائم نگاه کردن از پشت پنجره
 به باز پاک کردن گریه... عدس... تره

یک شب صدای «گریه‌ی بعد از صدای خون»
 خیره شدن به عکس کسی در ته جنون
 به دود و دودتر شدنش چشم دوختن
 مثل صدای گرگر یک خانه سوختن



چهارده

الهام بچگیت فقط عکس مرده‌ای ست
 که مثل درد... مثل خود درد می‌گریست
 آن آدم مچاله شده زیر روسریت
 حالا سؤال می‌کند: این بچه مال کیست؟
 توی شناسنامه چرا گریه می‌کند؟
 اسم فقط دو بخش تنهای توی لیست

گهواره‌ای که صبر نکرد از فرشته‌ها
 یک عمر می‌کشید مرا به «زنی» که نیست
 یک عمر!! دزدکی وسط شعرهای کی؟!
 تنها نفس کشیدن از روی ساد...
 ایست!!!

دارد فرار می‌کند از عکس آینه
 با دست‌های خونی یک سادو-مازوخیست

از زیر تخت، آلبوم من...
 نه! خیال بود
 الهام بچگیم فقط عکس کهنه‌ای ست

سادومازوخیسم (Sadomasochism): ترکیبی از دو گرایش
 سادیسم و مازوخیسم. میل به کسب لذت از طریق ایجاد و
 نیز پذیرش درد و آزار به صورت تقریباً هم‌زمان. در حالت
 اصطلاحی به هر نوع عمل و یا کنشی می‌گویند که مرتبط باشد
 بر ایجاد لذت از طریق درد در خود و یا دیگری.



پانزده

«زن»

از تختخواب غمزده‌ی کوچکی که در
 رؤیای خیس مضطرب عاشقِ پسر ↓
 دارم / تمام عمر به تو نامه می‌دهم
 - «من را برای خواب، از این لعنتی بخر»

«راوی ۱»

کابوس پشت پنجره یک مرد واقعی ست
 با چشم‌های خیس تو و قلب یک نفر ↓
 که توی فکرهای کثیفت نشسته است
 که توی نامه هات فرو رفته تا کمر

«راوی ۲»

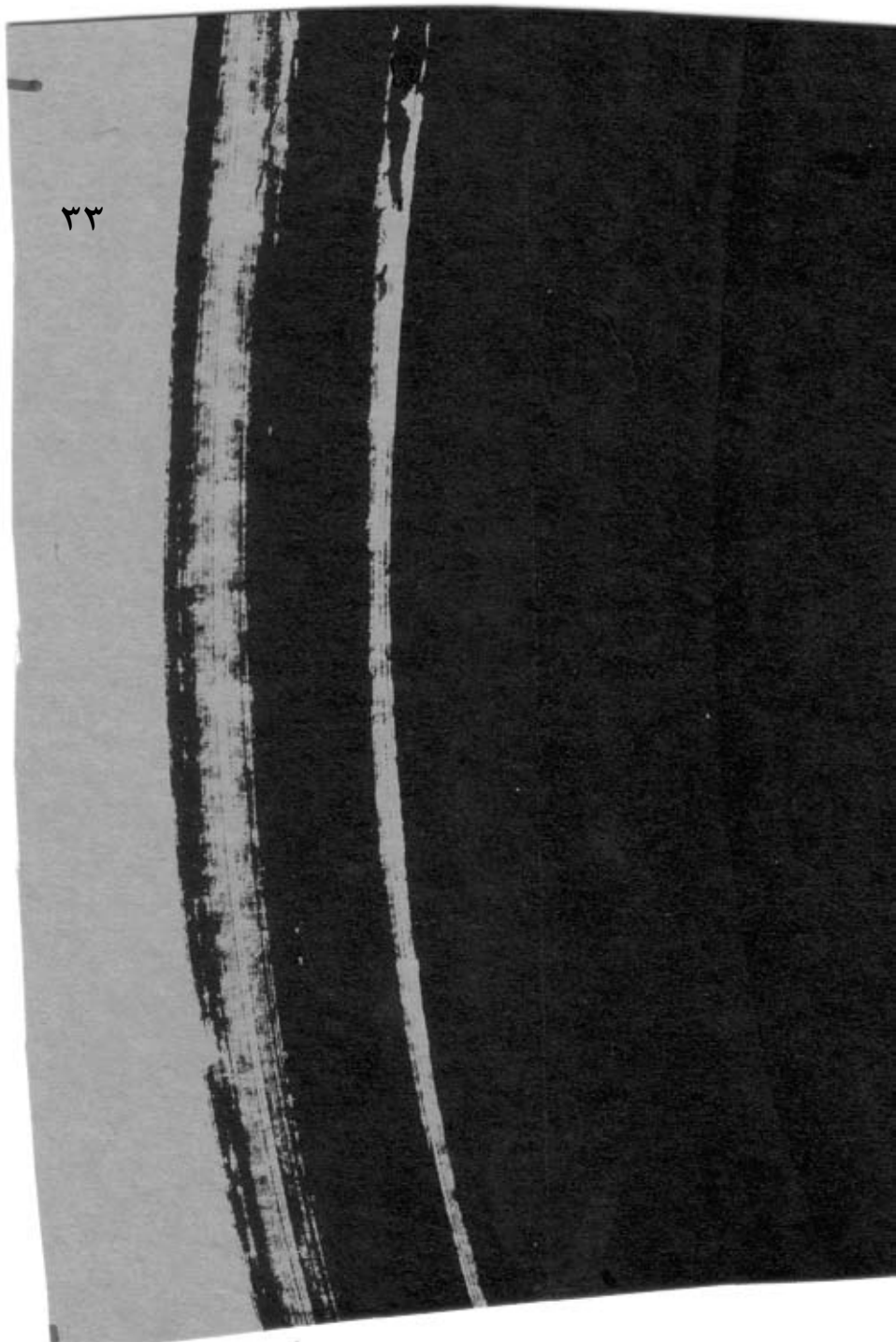
مردی که نقش اوّل این شعر بوده است
 بیست و سه روز پیش از این خانه بی خبر ↓
 برگشته است توی رمان تخیلیش
 این هم بلیط و نامه و اسناد معتبر
 و آن زنی که مصرع بعدی نشسته است...

«زن»

برگشت می‌خورم به خودم، به دو چشم تر ↓
 که مانده است توی اتاقی که خواب توست
 که مانده ام... و بی تو در این تخت بی‌فنز...

هشت

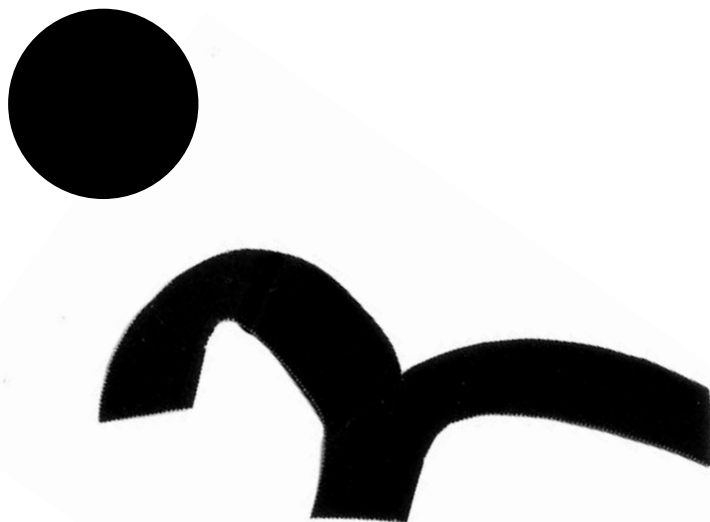
صدای باد و سکوت تو، بریده بود امانش را
 دو بسته نذر... و یک قرآن، زن و شب و چمدانش را ↓
 بگیر / دست کسی را که، فقط مسافر غمگینی ست
 که توی صحن تو گم کرده است خود و زمان و مکانش را
 کنار پنجره‌ای که نیست چهار سال گره خورده
 درون بغض حقیری که... که...
 بسته است زبانش را
 بلند می‌شود از خوابت... و شکل تازه‌ای از هرگز
 گرفته است / سکوت تو / گرفته است جهانش را
 گرفت چادر خیسش را... و روی بی کسی‌اش سر کرد
 بلند شد برود از تو، که خسته بود و توانش را ↓
 گرفت راه / خودش را زن... و ساک گم شده‌اش را برد
 به کوچهای عوضی در شهر، که هیچ وقت نشانش را...



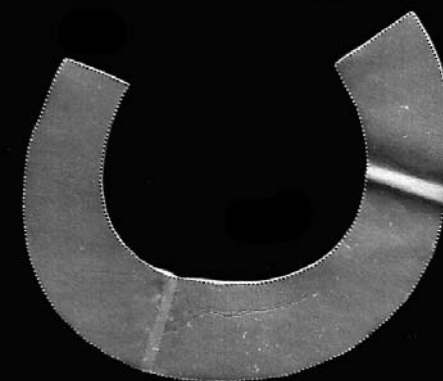
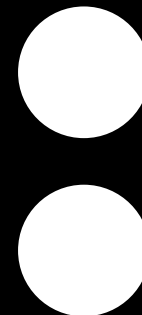
شانزده

نشسته‌ای وسط این چهار دیواری
 میان این همه کابوس تلخ، بیداری!
 بلند می‌شوی از عکس‌های غمگینت
 که جسم گیج خودت را به کوچه بسپاری
 [عبور ناشی باد از اتاق سرد هتل]
 دوباره صحنه‌ی اول... و فیلم برداری ↓
 شروع می‌شود از تخت تو، تشنجه‌ها
 شروع می‌شود از این جنون ادواری^۱
 و زندگیت فقط نامه‌های ترسوییست
 برای سوختن توی زیر سیگاری
 [صدای بستن غمگین در به روی خودت
 صدای کات... و صدای ...]
 - «ببین تو تب داری!»

بیا بخواب... وهی زل نزن تمام عمر
 به من... به من... و به این نقش‌های تکراری»
 [عبور خسته‌ی باد از کنار قلبی که
 یواش خم شده‌ای از جلوت برداری]



۱- در لغت انگلیسی با نام Exorcison و یا Iusanit , Amnesia به کار می‌رود. در لغت فارسی به معنی دیوانگی است. جنون ممکن است دائمی یا ادواری باشد جنون دائمی آن است که شخص پیوسته مجنون باشد یعنی هیچگاه حال جنون از او زائل نشود، بعکس جنون ادواری که گاه عارض می‌شود و گاه زائل گشته مجنون افاقه پیدا می‌کند.



دوازده

توی یک ساک خیس سرگردان، رفتنت می‌شود به تو تلقین
 مثل بیست و سه پله‌ی متروک، که تو را می‌برد فقط پایین
 مثل غمگین‌ترین صدای خودت رو به مردی که عاشقش بودی
 مثل مردی که عاشقت بوده، در صدایی شکسته و غمگین
 بسته شد آن دری که باز شده، رو به یک اعتماد خواب آلود
 بسته شد، توی وحشتت پیچید، این صدا مثل موج یک نفرین
 من... و تو؟ ما؟! دو اسم سرگردان، گوشه‌ی روزهای معمولی
 «تو» نشستن درون تنهاییت، «من» گذشتن... و حرکت ماشین
 این طرف هق هق زنی درمن، ابر غم پشت شیشه‌ی اتوبوس
 آن طرف یک کویر دلتنگی، زخم‌های همیشگی زمین

هیجده

- «سیگار می کشم که...»

: «فقط سرفه می کنی!»

سیگار می کشی وسط گریه ی زنی
که سال های سال سیاه است مرده است
که سال های سال سیاه است...

- «با منی؟»

[زل می زنی به عکس خودت توی آینه]

: «آره نگاه می کنی، اما چه دیدنی؟!»

[تصویر محو، از زن و دود و فرشته ها]

از سرفه های مضطرب آدم آهنی ↓

دارد صدای جیغ کسی پخش می شود

داری فرار می کنی از لکه ی منی

داری فرشته های کوچولووی خسته را

با قرص های زردتری گول می زنی

از تخت خواب روی خودت پرت می شوی

توی اتاق، گریه ی غمگین یک جنید... ↓

نه! غیر واقعی ست...

نه! این خواب تلخ را

با لکه های قرمز خون پاک می کنی

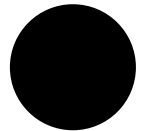
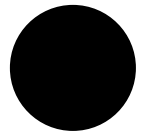
بیدست

دارد پناه می‌برد از من به خستگیش
 دارد فرار می‌کند از چشم‌های من
 زیر پتوی گم شده‌اش خواب می‌رود
 زیر حواس ... پرت شدم از تو واقعاً
 تو می‌زنی به گیجی این تخت خواب را
 : «حُب لعنتی به سقف فقط زل نزن!»
 نزن ↓
 به تکه تکه عکس عروسیم روی میز
 دارم پناه می‌برم از گریه‌ات شدن
 دارم حسود... می‌روی از خواب من به کی؟
 داری فرار می‌کنی از... از... به یک بدن؟
 دارد درون بغض کمد پخش می‌شود
 بوی لباس زیر سیاه و سفید زن



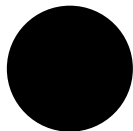
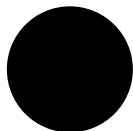
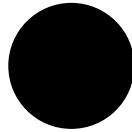
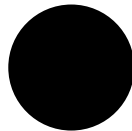
بیست و سوم

و صبح سرد سیاه سقوط دنیا را...
 بگیر در بغلت بچه موش تنها را
 مرا به هم بزن از خواب لعنتی زنی
 که صبر می کند این روزها و شبها را
 که بعد می رسی و روی میز می چینم
 پنیر و بوسه و نان و تو و مربا را
 که بعد می رسی و مثل مرد رؤیاهام ↓
 مرا بغل بکن این بچه موش تنها را
 مرا بغل بکن از دختری که می ترسم
 که دست گرم تو را زیر نم نم بار...
 چه بیست و سوم شادی ست صبح فرودین
 خدای پیرِ حسود... نگاه کن ما را!



.
 .
 .

نگاه سرد کسی روی صورت تم پاشید
 و بعد هی به عقب هی کشاند دنیا را ↓
 به صبح تلخ... مرا توی استکان توف کرد
 و بعد مرده ی یک موش خیس تنها را...



دراز کشیدنی

روی صبح

روی صدای ریش تراش برقی

روی صدای شُر شُر دوش

روی از تخت بیرون آمدن

بعد از «خداحافظ عزیزم»

فشار دادن دکمه‌ی موبایل

آرام

■

دراز کشیدنی

روی بعد از ظهر

روی خییسی لباس زیر

بعد از سکس

یواشکی

گریه کردن توی دستشویی

پاک کردن «sinema afrigha»

از sms های صبح

فشار دادن تیوپ کرم

آرام

آرام

■

دراز کشیدنی

روی غروب

روی خشکی پوست دست‌ها

بعد از ته گرفتن قورمه سبزی

پاک کردن آرایش

قبل از باز شدن در پارکینگ

فشار دادن لباس‌ها توی کمد

تند

■

دراز کشیدنی روی شب

روی قرص سردرد

روی خاموش کردن موبایل

یواشکی

اسپری زدن به موها

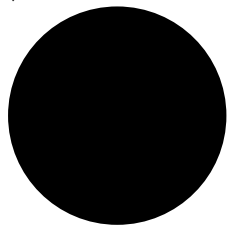
قبل از رسیدن به تخت

چشم‌ها را فشار دادن

بعد، پلک زدن

تند

تند

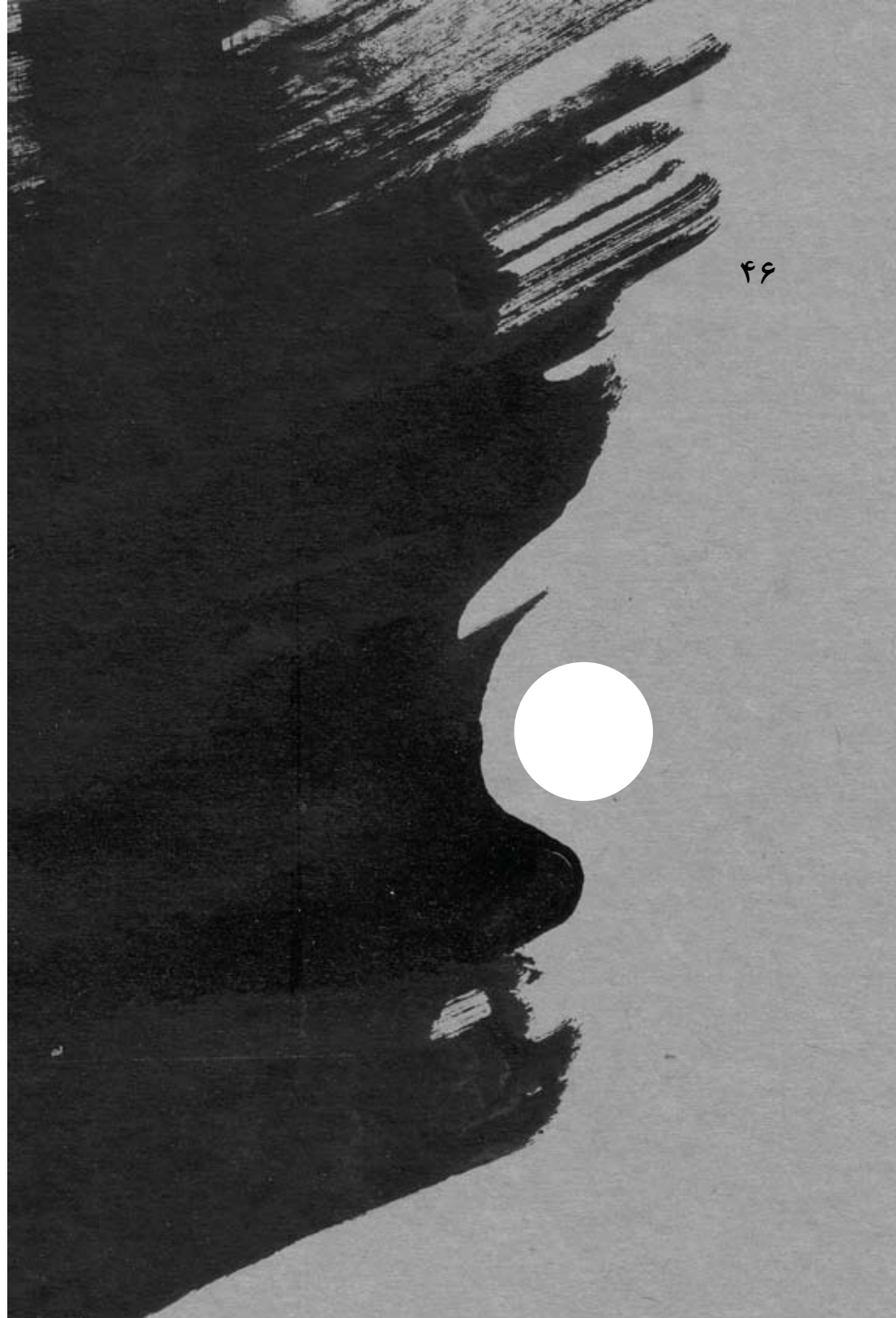
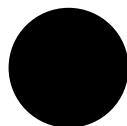


بیست و چهار

درون تاریکی زل زدی به آن ور تخت
 به زندگی تو چسبیده یک تن سرسخت
 به خُر خُرِ مردی زیر یک پتوی کُلفت
 به شوهری خوشبخت... آه واقعاً خوشبخت!
 نگاه می‌کنی و بعد می‌روی بیرون
 و مانده بر بالش چند تارِ موی لخت

■

قدم زدن در امشب در آشپزخانه
 تکان تکان خوردن، روی سطح لیوان ↓
 همیشگی که حالا فقط پر از قرص است
 [میان هق هق خود روی صندلیش نشست
 نگاه کرد به تصویر مات روی کمد
 درون لیوان، آرام قرص‌ها حل شد]
 جدا شدن از گرمای یک تن سرسخت
 و بعد دور شدن، از صدای خسته‌ی تخت
 یواش افتادن توی آشپزخانه
 و حرکت آرام باد صبح لای درخت



بیست و پنج

مثل یک بچه که نمی‌افتد
مثل در «تو» به گریه افتادن
توی یک زندگی خواب آلود
تکیه به... واقعا به «تو» دادن

روی یک تخت مشترک بودن
توی کابوس‌های یک نفره
گریه در دست‌های دووور کسی
صبح یک بالش دوباره‌تر...

عُق زدن توی / زیرپوشت به ↓
سید رخت‌ها اضافه شده
دختری بعد پا شدن از «تو»
چند ماه است بدقیافه شده

وَرَمَ زندگیِ یک «من» که
وسط گریه‌هام خوابیده
دست‌هایی حریص و یخ‌کرده
به تن لعنتیم چسبیده

مثل سنگینی تکان خوردن
در اتاقی پر از همیشه «خودم»
تکه‌هی تکه زندگی کرده‌ست
بچه‌ای گیج، گوشه‌ی کمد

فکر هی می‌کنم به وانی که
هَقِ هَقَم را درون خود
خور

د

ه

■

- «حالشون خوبه آقای دکتر؟»
«خانمت خوبه،

بچه...

خب...

.

.

.

مُرده»

بیبست و شش

دستی می آید توو

ناگهان جمع می شود آرام
 وسط حلقه‌ی منظم خود
 کرم خاکستری بی حرکت
 توی سوراخ انتهای کمد
 بی تفاوت به هرکس و هر جا

حلقه‌ی بسته‌ای به دور خود
 ابتدایی در انتهای بدن
 در مداری به وسعت یک دور
 چشم‌ها را یواش چرخاندن
 حد بالای فهمش از دنیا

کرم خاکستری بی حرکت

توی سوراخ واقعا تاریک

↓ زل زدن به هجوم سر سخت

نور از درز کوچک باریک

↓ که فقط آمده به داخل تا

همه چیز را به هم بریزد

به تو بفهماند

یک روز

دستی می آید توو

لهت کند

دوازده

با کیسه‌های نایلونی کوچک خرید
 از پله‌ها دوباره عرق کرده می‌رسی
 یک گوشه جمع می‌شوی آرام روی مبل
 لای پتوت، در دل یک شکل هندسی
 اخبار غیر مرتبط کل هفته را
 در گوش‌ها تند فرو می‌کند کسی
 درخواست‌ها روی زمین پخش می‌شود
 این بار هم جواب، همان: «تحت بررسی»...
 نذر و نیاز و گریه و یک عمر انتظار
 چسبیده‌ای به هر هیجان مقدسی
 حتی هنوز منتظری تا بیاید از
 پشت سه سال غیب شدن در مرخصی

■



همه چیز بهتر از آن است که تصور می‌کردم
 نه کیسه زباله‌ای هست
 نه خرید هفتگی
 نه پله‌ها
 تنها چیزی که باید از آن بالا رفت
 همین تخته سنگ است
 در این زمین غیرهندسی
 جایی برای کز کردن نیست
 همه چیز عالی ست!
 خانه‌ی درختی!!
 مزرعه‌ی کوچک!!!
 فقط بعضی وقت‌ها که روی زمین نشست‌ام
 به خودم می‌آیم
 می‌بینم
 روی ماسه‌ها با انگشت نوشته شده
 خوبی «مصی؟»
 مثل همین الان



بیست و هشت

با احترام به پاییز اخوان

نشسته‌ام اینجا
شهر سرد و نمناک است
«با سکوت پاک غمناکش»
به حرکت یکریز باد لای درخت
و حرکت خودکار روی کاغذ کاهی
و حرکت باران روی سطح شیشه زل زده‌ام
«آسمانش را
گرفته تنگ در آغوش
ابر»

نشسته‌ام توی لباس راحتی‌ام
مشهد
دوباره پاییز است
اتاقم، از

صدای کشدار زنگِ مدرسه‌ها
صدای پیچ پیچ «لاله»^۱ در آشپزخانه
و سرفه‌های پس از پک زدن به سیگارم
دوباره لبریز است
«جامه‌اش شولایِ عربیانی»
به عکسِ خیسم با
سبیل و موی سپید
که سرنوشت من شده تا همیشه
زل زده‌ام
«داستان از میوه‌هایِ سر به گردون سایِ اینک خفته در تابوت
پستِ خاک می‌گوید»

۱: لاله نام دختر اخوان ثالث متولد ۱۳۳۳ متوفی ۲۶ شهریور ۱۳۵۳
بر اثر سقوط در رودخانه جلوی سد کرچ

بیست و نه

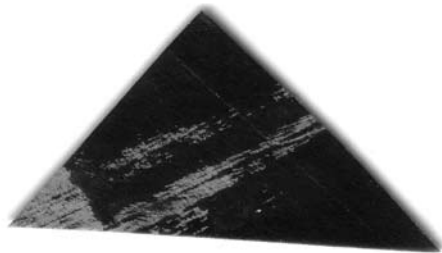
صدای زودپز پُر، از آشپزخانه
صدای تلویزیون از آپارتمان کنار
صدای سوت زدن توی راه پله‌ی پشت
زباله‌های تری توی ظرف‌های ناهار

صدای تلویزیون توی آشپزخانه
صدای زودپز از راه پله‌ی عقبی
صدای سوت زدن در آپارتمان کنار
کشیدن جارو توی گریه‌ای عصبی

صدای جیغ زدن توی آشپزخانه
صدای افتادن توی راه پله‌ی پشت
صدای سوت زدن توی داغی زودپز
به خنده افتادن توی اشک‌های درشت

کشیده می‌شود
روی پله‌ها
کیسه‌ی زباله را می‌گذارد کنار جوب
خیره می‌شود
به پنجره‌ی آپارتمان کناری

تهوع مزمن زیر چادر رنگی
تکان بچه‌ی غمگین غیر قانونی
به گریه افتادن... و لگد زدن محکم
به بچه گریه‌ی بدبخت داخل گونی



نه هزار و پنجاه و هشت

مثل سُر خوردن زنی غمگین
توی تاریکی شبی برفی
پرت می‌افتم از سکوت تو و...
بین ما نیست واقعاً حرفی

توی سرگیجه‌های بعد از سکس
به ردیف درخت‌ها خوردن
زیر یک روسری باز شده
بغض، این حرف سخت را خوردن

گم شدن توی کوچه‌هایی لیز
رد شدن از صدای ماشین‌ها
تابلویی در ابتدای راه
که نشان داده است پایین را

مثل سُر خوردن زنی در شب
توی تاریکی درون خودت
گریه‌ات توی باد می‌پیچد
شهر می‌خواهد از تو با سرعت

مثل بلوار خسته‌ای که تو را
می‌کند / توی زندگی فریاد
دورتر می‌شوی یواش، یواش
توی دلتنگی «وکیل آباد»^۱

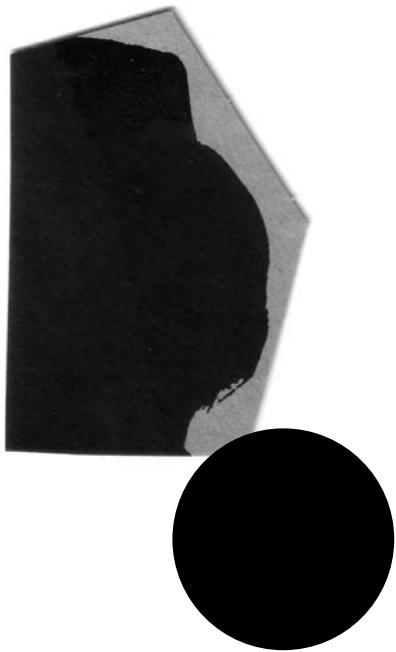
۱: نام بلواری در مشهد

سی

[جنازه‌ای وسط کوجه‌های تکراری]

■
 زبان مُثله شده توی زیر سیگاری
 اتاقِ پر شده از ردِ پایِ خونی تو
 صدای جیغِ زدن در سکوتِ انباری
 نگاه خیره‌ی تو به من و طناب و تیغ
 و درد گیجی که توی سینه ات داری
 بریدن کلماتت میان لرزش و خون
 [تشنجِ عصبی، اختلالِ گفتاری]
 نگاه خیره به ردِ طناب روی تنت
 و دست و پا زدن بین خواب و بیداری

■
 صدای رد شدن آمبولانس از کوجه
 و گریه‌ی مردی پشتِ وانتِ باری



سی و دو

توی آغوشِ شعرهایِ خودت
 زنده بودی میانِ قافیه‌ها
 در بهشت همیشه گم شده‌ات^۱
 بی صدا داد می‌زدی که:
 -چرا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!؟

یک چرا مثل دستِ سردِ تبر
 که به جان درخت افتاده
 یک چرا لجاجتِ مثلِ خودت
 که تو را نصفه شب تکان داده

ادبیاتِ مثلِ نجاری
 دائماً در خودش ب/کارت برد
 بین لبخندهای معصومش
 تک درخت تو را به غارت برد

↓ در بهشت خیالیات جنگل
 بغلت می‌کند دوباره یواش
 یک درخت قوی‌تر و سرسبز
 دعوتت می‌کند که:
 «با من باش»

بین هی ماندن و نماندن تو
 دست‌های درخت با اندوه
 ↓ دست‌های تو را گرفت و جدا
 کردت از فکر خنده دار شکوه!!!!

در بهشت قشنگِ واقعیت
 زل زدی به دریچه‌ای مسدود
 بی صدا داد می‌زدی که چرا
 «ادبیات میخ و چکش بود»^۲

۱: بهشت گمشده نام منظومه‌ای حماسی از جان میلتن شاعر قرن هفدهمی بریتانیا. نخستین بار در سال ۱۶۶۷ در ده جلد چاپ شده اما چاپ دوم و بعدی آن به تقلید از آنهاید اثر ویرژیل در دوازده جلد بیرون آمد.
 ۲: سید مهدی موسوی

سی و سه

– «امام زاده... آقا... قا... اما... زاده؟
[پراید گنج به سرعت به راه افتاده]
زنی که روسری اش را گره زده به مرد
چطور جامانده روی بغض این جاده
: «یواش... حال من بد... یواش تر... دارم
[صدای ترمز غمگین، صدای فریاد...
صدای پر زدن خیس بچه گنجشکی
که می پرد به جلو برخلاف این باد...]

«حضور محترم آدمی که جا مانده
اگر هنوز «منی» خاطر شما مانده
زمان: دو ساعت بعد سه شنبه ی قبلی
مکان: مچاله ترین مسجد سما...»
مانده ↓

دو بسته شمع فقط از زنی که مدت هاست
کنار صحن تو در حسرت شفا مانده

نگاه کرد به شش پاکتی که شش سال است
در انتظار رسیدن به...
سالها مانده

نگاه کرد به یک روسری سرگردان
که روی تابلوی احتیاط جا مانده

نشسته منتظر هیچ، روی سجاده
کجا فرار کند آدمی که افتاده ↓
درون چاه خودش از تمام حسرتها
کجا فرار کند از خودش در این جاده؟
نشسته است فقط توی کوره راه خودش
و به صدای اذانی که نیست دل داده
نشسته گریه کند سمت حرکت ماشین
– «امام زاده... آقا... قا... اما... زاده؟»

دری که بسته نبوده، دری که وامانده
پرنده ای که تمامی سال را مانده ↓
کنار بی کسی مرد بی سرانجامی
که از زمین و زمان خودش جدا مانده
که یک اشاره ی غمگین به آخر راه است
«امام زاده کجا رفته؟... کجا مانده؟»
پرنده ای که فقط پرکشیده از این شعر
که توی جیک... فقط جیک... جیک... جا مانده^۱

۱- اشاره ای به جمله ی آستانه و پایان بندی رمان «سلاخ خانه ی شماره ی پنج» اثر مشهور کورت ونه گات، که از مهمترین رمانهای پست مدرن جهان محسوب می شود

سی و چهار

نشسته‌ای که تو را یک ملافه گریه کنم
 نشسته‌ای که تو را... مشت می‌زنی به عدم
 تو زل زدی به دو تا نقطه‌ی مچاله شده
 دو خط گنج که با گریه می‌رسند به هم
 تو زل زدی به همین سنگِ خیس...
 ↓
 یک عمر است
 نشسته‌ای سر یک گور خالی از آدم
 من کلافه‌ی بی‌اعتمادِ پوکِ گنج
 تمام زندگی‌ام / مسخره‌ست / این همه کم ↓
 نبود قبل تو را عاشقانه کندیدن
 و هی خلاصه شدن توی هی دو قطره‌ی سم
 که می‌چکید به اعصاب خسته‌ی چشمم
 دو جام تلخ که باید...
 دوباره گریه کنم



سی و پنج

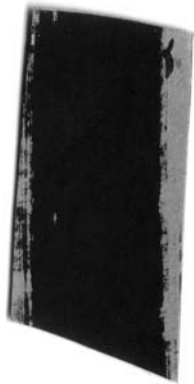
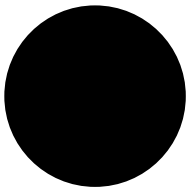
[پلان اول، یک خانه‌ی بدون چراغ]
 دو تا گلیم سیاه و سفید توی اتاق
 شروع! حرکت یک دوربین به سمت صدا
 - «خطوطون که به هم می‌رسند این بالا...
 درست گوش بده، انتخابِ آخرته
 تمام زندگی تو الان روو این خطه
 نگاه کن یعنی...»
 : «میرسه؟ تو رو به خدا؟»
 [سکوت، اخم]
 - «نوشته! خودت ببین... اینجا...»

[پلان دو، بعد از ظهر، داخلی، تلفن]
 صدای خرت... و خرت جویدنِ ناخن
 : «حمید! گفت که من دیگه آخر راهم»
 - «هنوز فرصت داری!»

ولی نمی‌خواهم
 که باید از همه چیز و همه کسَم بی‌رم
 : «حمید بی تو چه جوری...»
 [و حرکتی مبهم]
 [صدای Bib] اس.ام.اس باز می‌شود آرام
 «4daghigheye dige dame daram Elham!»
 : «تموم دنیا رو می‌شدش تحمّل کرد
 اگه تو رو می‌شد داشت بعدِ این همه درد»
 [صدای Noise وسطِ «حالِ من بده عسلم»]
 - «برو بخواب عزیزم...»
 و بوسه‌ای محکم
 ■
 [پلان آخر، شب، خارجی، صدای باد]
 : «خودش بهم اس.ام.اس داده بود داره می‌یاد!»

سی و شش

و باد روسری‌اش را عقب... عقب‌تر برد
 و دست خیس مرا لای موی دختر برد
 که چشم‌های ترش توی آینه زل زد
 که این نگاه - خدا! - طاقت مرا سر برد
 میان صندلی خسته‌ی جلو افتاد
 چراغ گنج مرا... گم شد و... به آن‌ور برد ↓
 به سمت پیره‌نی که...
 - «چقدر آرومی!»
 که بوی تند عرق، تلخ و گیجی آور!! برد ↓
 مرا به دورترین ماجرای این تونل
 که هی زیاد...
 [بغل کردمش]
 و آخر... برد ↓
 به قطره، قطره... صدای تحرک ماشین
 میان باد مرا هی عقب... عقب‌تر برد



دوازده

این متن

در مستطیل اتفاق می افتد

در فاصله ی ۱۵۶ سانتی متری از سطح زمین

■

کادر ۱

به تاریکی خیره شدی

به تصویر سینمایی یک روشنفکر در نمای سکسی

به تصویر سینمایی تشک یک نفره

با گودی بدنی چاق روی ملافه ها

و چند دستمال کاغذی مچاله شده

کادر ۲

چشم هات به تاریکی عادت می کند

تصویر سینمایی نور روی صفحه ی موبایل

یواشکی خواندن sms

توی یک گوشی همیشه silent

کادر ۳

توی تاریکی حرکت می کنی

تصویر سینمایی یک روشنفکر جلوی کابینت

تصویر سینمایی یک روشنفکر با دستکش های سبز

تصویر سینمایی لایه ی نازک خاک

روی جلد کتاب

کادر ۴

چراغ ها روشن می شود

چشم هات را می بندی و باز می کنی

در شبیح تصاویر

زنی چاق را می بینی

در حال فین کردن توی دستمال کاغذی

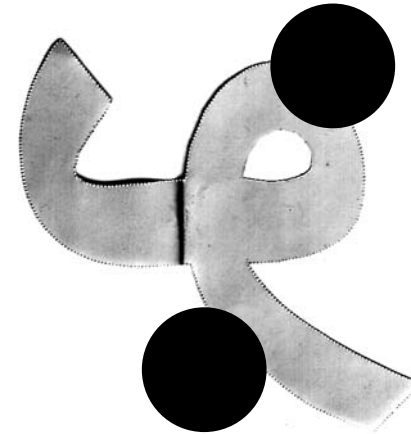
از سینما می زنی بیرون

سی و هشت

در تنفس‌های کشدار همه
توی خوابِ ظهرِ تابستانی ↓
زیر بادِ گرمِ پنکه در اتاق
فکر در رفتن به تو هر ثانیه

غلت هی خوردن به سمت پنجره
بی صدا از خواب مامان رد شدن
پا برهنه روی موزائیک داغ
با تنی خیس از عرق در پیرهن

سمت یک نمناکی دلچسب و سرد
توی انباری تاریک حیاط
می‌رسم به پله‌هایی که مرا
می‌برد پایین، به سمت دست‌هات



لمس یک آغوشِ غمگین تر که باز...
حسّ خوبِ بودنِ روی تنم
حسّ دستی آشنا و ملتهب
که فرو رفته ست زیر دامنم

لابه‌لای شیشه‌ی ترشی و رُب
در بغل می‌گیری ام محکم، ولی
لرزش گنگی یواش از سینه‌ام
می رود پایین

•
•
•
: «دوست دارم علی!»

■
باز هم مامان صدایت می‌کند
می‌پریم از خواب در آغوش هم
- «خواهت کو؟»

: «پیش تو خوابیده بود!»
- «تو برو داخل... می‌رم پیداش کنم»

■
سایه‌ی کفشت گذشت از پنجره
دور شد کم‌کم صدای گنگِ پات
بی تو در بغضم فروتر می‌روم
توی انباری تاریک حیاط

نوزدهم

«تنها

برهنه و

خیس

به دنیا می‌آییم

و پس از آن همه چیز پیوسته بدتر می‌شود!»

زنده‌ام مثل بچه‌ای ترسو

که خودش را به خواب... می‌فهمی؟

مثل یک جفت پای آویزان

در تکان طناب، می‌فهمی؟

مثل لجبازی درختی که

باد هی هر چه داشته برده

مانده‌ام روبروی تنها بییم

بین بیست و سه شمع که مرده

هی نفس می‌کشم درون خودم

توی تاریکی شبی سنگین

مثل یک گورکن که در گودال

لحظه هر لحظه می‌رود پایین

یک کلاغ سیاه منتظر است

تا ببیند فقط شکست مرا

عشق اما طناب ساده دلی ست

که به خود، که به هیچ بسته مرا

زنده‌ام توی دست‌های کسی

که به من گفته دوستم دارد

زنده‌ام زیر برف سنگینی

که بر این سنگ قبر می‌بارد

زنده‌ام مثل پا شدن از خواب

در فراموشی صدای کسی

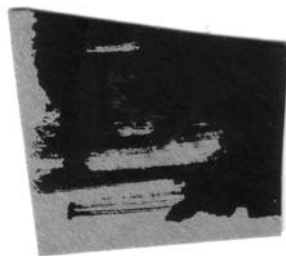
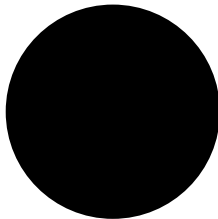
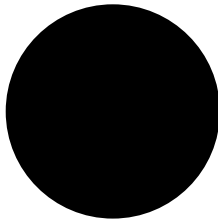
زنده‌ام... و فقط مهم این است

که در این برف رد پای کسی...

سی و نه

[سانس دو، سالن دربسته‌ی کوچک، تنها]
 توی تیتراژ فقط رد شدن از آدم‌ها
 منتظر تا که چراغ، آخر خاموش شود
 مردِ غمگین تو در قِصه فراموش شود
 حرکت کند زمان حول دو تا بازیگر
 خیره به صحنه شدن تا که بیایی آخر
 هیچ‌کس غیر خودم اسم تو را نشنیده
 کشف غمگین منی بین هزاران ایده
 روبروی تو نشستم وسط شادی و غم
 بدن خیس تو را در بغلم می‌گیرم
 توی یک نقش پر از رابطه محدود شدی
 خواستم دست به موهاش... ولی دود شدی
 حرکت دستم و گرمای تنم که کم‌کم...
 باز هم محو شدی لحظه‌ی ارضا شدنم

[ته سالن دو نفر سخت در آغوش هم اند]
 مردِ تنهایی تو راضی شده از تو هر چند ↓
 بی‌تو، بی‌حس شده و در دل تنهایی خود...
 [صحنه تاریک شد و راه خروجی وا شد]



چهل و یک

[شب زمستانی در گذشته‌ای مبهم]
پتوی قهوه‌ای‌ات را گرفته‌ای محکم
نشسته‌ای کنج فکرهای من با غم
نگاه می‌کنی از توی مغز من به عدم
به من که خاطره‌های مچاله‌ام را باز
اتو کشیدم و با گریه از تو پرسیدم:

«چرا نمی‌خواهی؟! این سؤال سختی نیست»
[نماندی و کیفیت روی چوب رختی نیست]

به وحشت افتادم از صدای در، در باد
کسی تمام شب پرده را تکان می‌داد
گذاشت دست کسی روی خستگیم پُمد
پتوی گرم تو بر روی هق هقم افتاد
در کمد را بستم به روی رفتن تو
جلوی آئینه، در لباس خیس گشاد ↓

به بغض جمع شده در خودم / تو خیره شدم
به هیچ‌چی خوردم، توی آینه محکم

شب زمستانی، حرکت زمان به عقب
دوباره یاد تو و حرف‌های تو هر شب
دوباره برگشتی توی گریه، توی تب
لباس توی تنت آب رفته چند وجب
اتاق کوچکمان به صدام خیره شده
یواش می‌گویم توی بغض زیر لب: ↓
«بیا!»

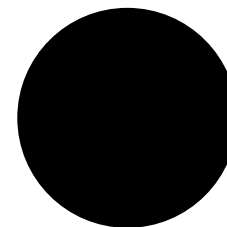
ولی اصلاً لحنم التماسی نیست!
[نماندی و چیزی روی جالباسی نیست]

چهل و دو

عینک تو یواش باران خورد
سقف ماشین دوباره تر می شد
در فرارِ دو برف پاک کنش
جاده هر لحظه تنگ تر می شد

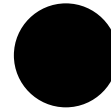
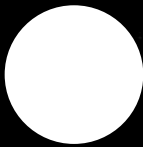
آب پشت مسافری تنها
که به تو... / بسته است ساکش را
دست های تو را گرفته هنوز
که نگه دارد - آه - خاکش را

پشت گاز ایستاده ای با بغض
بوی ماکارونیت توی اتاق
توی شب گریه می کنم آرام
روی یک رد خونِ داغِ داغ



روی زانو گرفته ای محکم
سر سنگین تر از جهان مرا
فکر برگشتنم به تو... خانه...
شب... گلوله... برید امان مرا

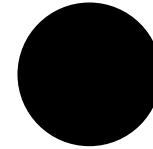
سقف ماشین دوباره باران خورد
پسرت مرد تر نشد مامان!
در فرار از هر آنچه هست و نبود
جسدم می رسد به تو - تهران! -



چهارم

فضای قبرستان، مردم بدون هدف توو فرشته‌ی خبیست‌دو باره، در طرف بلند پر زدن از هنج جا به سمت سقوط پناه برندن به خانه‌هایی از کلمه یواش خوابیدن، زیر سنگ قبر همه بدون گیرنده، گم‌شدن، ته پاکت پناه/ افتادن، در اتاق نمناکت پناه بردن به دست‌های مجهولی ↓ صدای خوابیدن، توی قبر معمولی یواش پاک شدی از خطوط واقعیت/ که ریخت/ باران در چشم‌های کاغذی‌ات

صدای هق‌هق در ختم/ می‌شوی به همین صدای وحشت افتادن از خودت پایین صدای قبرستان، میله‌های سرد و سیاه دو رد پای موازی که مانده روی زمین و یک فرشته‌ی تنها سوار یک وانت که باز می‌گردد از مراسم تدفین

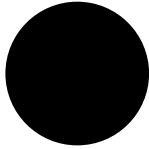


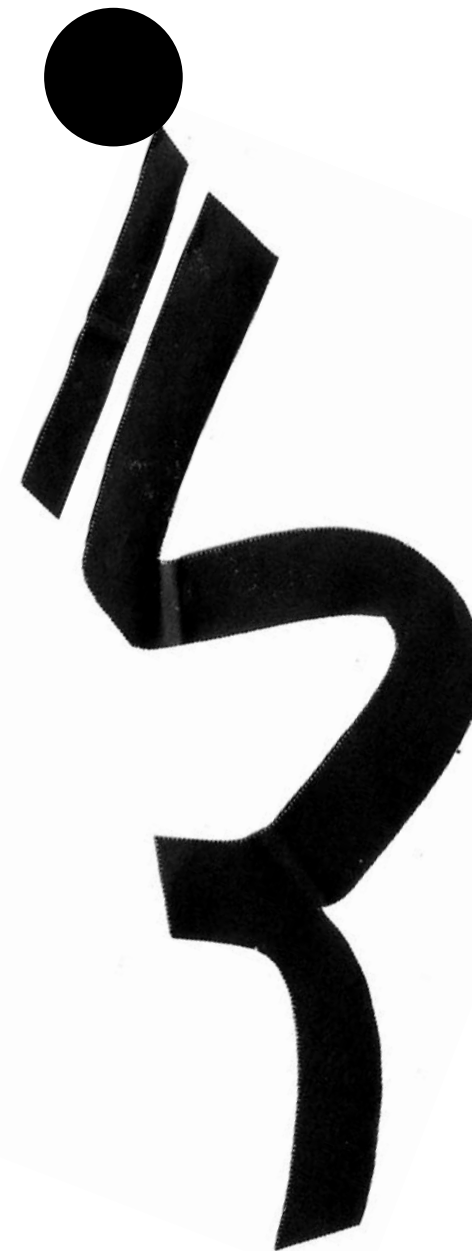
چهل و سه

همه‌ی این قبیله برگشتند، سمتِ خورشیدِ کوچکِ سردی ↓
 که کشیدم / چقدر تنهایی، که چرا پس تو بر نمی‌گردی؟
 شهر یک بمب گنج ساعتی است، که مرا می‌زند گذشته به حال
 که تَرَک می‌خورد درونِ سرم، بغضِ خیزی که توی این تردی... /



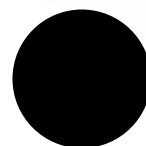
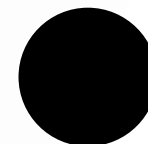
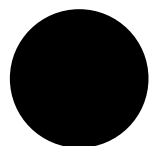
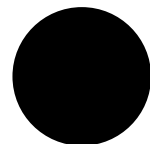
در نمازم دو قبله‌ی زخمی‌ست، که مرا می‌کنشی به سمت کجا؟
 «وَقِنَا»... با خودم چه کار کنم؟ «آتِنَا»... از خودت چه آوردی؟
 من فقط یک سؤال غمگینم، انعکاسِ خودم درونِ خودم
 «تو» ولی یک جوابِ سرسختی، که مرا جستجو نمی‌کردی
 بمبِ هی کوچکِ عروسکی‌ام، در تبِ این شمارش معکوس
 ضامنم توی خوابِ تو مانده، پس چرا...؟ نه! تو بر نمی‌گردی





چهل و چهار

قرمه سبزی خورشت غمگینی ست، که فقط روی میز یخ می‌زد
 تلفن زنگ می‌زند به تو، دست گیجی شماره‌ام را برد ↓
 می‌شوم از کنار پنجره‌ای، که تو را قاب کرده در خوشبخت
 مثل جشنی که توی خانه‌ی من، مرده در گریه‌های بیش از حد
 زندگی‌ام دو اسم پنهان شد، گوشه‌ی یک شناسنامه‌ی خیس
 من و من، من... و من... و من، و من، من و من، من... و من... و تو؟! شاید!
 قورمه سبزی خورشت بدبختی‌ست، که سه سال است منتظر مانده
 روی میزی که یک طرف «من» بود، آن طرف سایه‌ی «تو» که باید ↓
 می‌روی تا دوباره «تو» باشی، که فقط یک صدای ترسویی
 که مرا قطع می‌کنی هرشب، پشت هی بوق‌های هی ممتد...



چهل و پنج

توی جیبِ تو ماهیِ قرمز
 خنده‌ی بی تفاوت مردم
 این طرف گریه می‌کند آرام
 کوسه ماهیِ تویِ آکواریوم

می‌دود روی داغی آسفالت
 می‌دوی در دل سپیدی دود
 خییسی آبِ رویِ شلوارت
 آخرین بخش واقعی/یت بود

پوست اندازی از خودم بیرون
 دست‌های تو را که هضم شدند
 توی جیبم دو چشم یک ماهی
 خنده سر می‌دهند گیج و بلند

توی جیبم گرفته‌ای محکم
 عُنق زدن‌های بعدِ زردِ مرا
 خیس می‌افتی از دلم در شب
 فُلَس‌های لباسِ سردِ مرا

دود، آرام حل شده در تو
 روی آسفالت پا بکوب و بکوب
 در گُرْمب... گُمبِ ناشیانه خود
 پا شدی پشت شیشه‌ای مرطوب

پشتِ عینک سه قطره اشکِ سرد
 پشتِ گریه «تو» توی آکواریوم
 می‌رود ماهی تو با کوسه
 وسط خنده‌های این مردم

چهل و شش

کنار جاده دو تا ساقِ خیس در بادِ ↓
 بدی که می‌وزد امشب، به گریه افتاده
 من و تو با دو بلیطِ مجاله توی دست
 نشسته‌ایم همین جور توی این جاده
 و حرف‌های تو را محو می‌کند در باد
 صدای خسته‌ی دو صندلیِ دلداده
 دو تا نوار، دو تا عکس از خودم با تو...
 دو تا کتاب، دو تا نامه‌ای که آماده ↓
 نشسته منتظرم توی پاکتِ غمگین
 - «هنوز فکر منه، نامه هم فرستاده
 هنوز فکر منه»
 مردِ مُرده در باران
 و عکس‌های مرا لابه‌لای اسناد ↓
 قدیم توی کتتش می‌گذارد و... آرام
 مرا بغل بکن از درد، عاشق و ساده ↓
 نشسته‌ایم من و تو درون یک اتوبوس
 که واقعاً به «دو» مقصد به راه افتاده!

دوازده

۱

مرا بیز یارا، توی دیگ آغوشت
 بزن مرا آتش، در اجاق خاموشت
 نکردمت هرگز آنچنان که می خواهم
 نگاه
 لیکن بایست تا فراموشت...

۲

صدای بایدها توی گریهات یکریز
 نوار خیزی که می کند تو را تعویض
 تو واقعیت داری، خلاف کابوست
 دوباره ساعت هفت و...
 شروع شد همه چیز

۳

اتاق میله شده، پارکت کرم، پرده
 زنی که هر لحظه در خودش کم آورده
 تشخیص مالی، روی پات... افتادن
 و کردنت فوری بین چند پرونده

۴

شبیهِ جنگیدن بین عشق... و نکبت^۱
 دوباره افتادی توی زندگی خودت
 تو سعی خود را کردی، تو سعی کردی... و
 شکست خوردی در شعر خود، لغت به لغت

۱- اشاره به نام داستان «تقدیم به ازمه، با عشق و نکبت» از کتاب «نُه داستان» که در ایران به نام «دلتنگی های نقاش خیابان چهل و هشتم» منتشر شده است. اثر ج. د. سالینجر نویسنده معاصر امریکایی.

چهل و هشت

یوآش خوابیدی در خودت شبیه جنین

□

مربعی ترسو رو به یک شب سنگین
مربعی که فقط گریه می کند آرام
: «تو رو خدا نگه دار توو خودت الهام!»

.....

غمی بزرگ شده در تو این همه مدت
که مشقت می زند از زندگی «کی» به خودت
که از چرای تو این تختخواب پر شده است
مربع غلط این جواب پر شده است

دو دست نامرئی می کشد تنم را به...
صدای پرت شدن از بلندی خواب ↓
کسی که...

پایین تر، در شبی بدون سیاه
در انتظار کشیدن، تمامی نه ماه

شبیه هق هق توی توالتی تاریک
در انتظار لگد خوردن از کسی نزدیک

.....

تشنجی عصبی در صدام می افتد
زنی عقب عقب از پشت بام

.

.

.

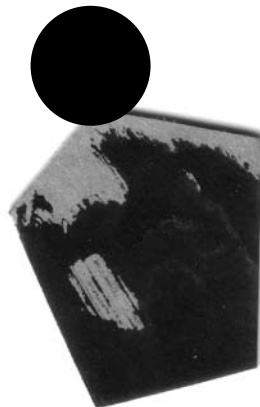
می افتد

.....

یوآش خوابیدی توی لکه‌ای قرمز

□

مربعی خالی، یک دریچه به «هرگز»

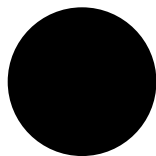
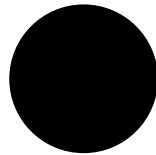


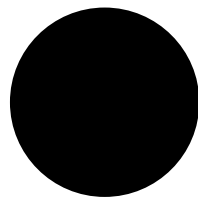
سی و یکم

شناوری توی حس گریه، توی خودت
 به شیشه چسبیدی مثل سوسک، با نفرت ↓
 نگاه می‌کندت شهر خسته‌ی خاموش
 به چشم‌های پر از هیچ دختر ترسوش
 به یک شب خالی که فقط هدر دادی
 به هی دودل بودن زیر برج آزادی

.
 .
 .

عقب عقب رفتی در میان آتش و دود
 به خانه برگشتی با دو چشم خیس و کبود
 به خانه برگشتی از تصور باتوم
 دوباره مسخ شدی توی جلد یک خانوم
 دوباره ماتیک صورتی کشیدن و بعد ↓
 کنار تلوزیون میز شام چیدن و بعد ↓
 در امتداد شب بی تحرک کنشدار
 دوباره چسبیدی مثل سوسک به دیوار





چهل و نه

[...و دیگر آتش روی بخاری داغ داغ] ↓
 یک بچه‌ی لجوج که هی گوشه‌ی اتاق
 در گریه حرف می‌زند آرام زیر لب
 «این فرش خونه‌ی خودمه...! برو عقب!»
 یک بچه که خزید فقط توی لاک خود
 با گریه باز زیر پتویش مجاله شد
 محکم بغل گرفته تو را دست‌های من
 شاید دوباره گوش کنی به صدای من
 به عکس‌های کوچک رنگی بر پتوت
 به بچه قورباغه‌ی غمگین در گلوت
 که قورر... قوررر زیر پتو وول می‌خورد
 :«این بچه با دوبسته پفک گول می‌خورد؟
 این بچه...»
 مشت کرده تو را توی دست‌هاش
 یخ‌کرده است توی اتاقش دو کاسه آتش
 خوابیده با تصوّر آغوش گرم کی؟
 زیر پتوی کوچک دوران کودکی



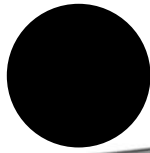
پنجاله

یک خواب خیس و داغ میان ملافه‌ها
 تصویر ناشیانه‌ی یک بچه‌آزدها
 یک جفت چشم زرد... و یک هیکل عجیب
 که زیر تختخواب تو افتاده بی‌صدا
 : «زیر پتو برو و چشاتو ببند. خب؟
 مامان همین اتاق کناریه به خدا»

امشب ولی... نه! حال هیولا کمی بد است
 با پا دوباره تخت تو را کرده جابه جا
 شاید کمی بزرگ شده، درد می‌کشد
 شاید شکسته زندگی‌اش زیر دست و پا
 پا شو ببین نشسته چه جوری کنار تخت
 پا شو
 پا شو
 پا شو نگاه کن که چه جوری نشسته است ↓
 با چشم‌های غم‌زده و شاخ‌تابه‌تا

■

یک شب اتاق کوچکی تو خسته می‌شود
 کابوس از ملافه‌ی تو می‌شود جدا
 چیزی درون زندگی‌ات گریه می‌کند
 و پاک می‌کنی شبخ خیس بچه را



تمام